

آینه عبرت

زهرا بحرینی



لذت‌های مشروع آن حق مسلمشان، اما است به دلیل دور بودن از محیطی توأم با صفا و صمیمت و به جای آن، پرورش در محیطی پر از جار و جنجال و بگومگوهای دور از شأن هر پدر و مادر و در نتیجه، تزلزل شخصیت، عدم ثبات احساس، بی اعتمادی نسبت به دیگران، اضطراب و ده‌ها مشکل و معضل روحی و رفتاری دیگر، معمولاً پس از رسیدن به سن رشد و تشکیل خانواده، قادر به ایفای صحیح نقش خویش در قالب یک پدر یا مادر نیستند و زندگی‌شان - شاید ناخواسته - با همان بحران‌هایی روبه‌رو می‌گردد که در خانه پدری شاهد آن بوده‌اند. البته این سرنوشت محتوم آنان نیست، اما مهم این است که بدانیم نحوه عمل والدین تا چه حد در زندگی فرزندان‌شان مؤثر است.

بدون شک، رفتار فرزندان آینه رفتار پدران و مادران است. بنابراین، مهم آن است که آنان که در کسوت پدری و مادری ظاهر و عهده‌دار پرورش و تربیت نسلی می‌شوند به اهمیت نقش خویش واقف باشند و آن‌گونه عمل کنند که صحیح است.

متأسفانه هر روزه، در هر گوشه و کنار، شاهد اتفاقات اسفباری هستیم که نه تنها مشاهده آن، بلکه حتی شنیدنش نیز اسباب تألم خاطر هر شنونده‌ای را فراهم می‌سازد. «بچه‌های طلاق»، قربانیان مظلوم بی‌تدبیری‌ها، عدم دوراندیشی و کوچک‌بینی‌ها به جای مصلحت‌اندیشی‌ها هستند. اینان مظلومانه هستند که خود در ساختن یا تخریب آینده خویش کم‌تر نقش دارد؛ بچه‌هایی که زندگی و برخورداری از

وقتی ماجرا را شنیدم، بسیار متأثر شدم. قبلاً یکی دوبار بنفشه و سوسن را دیده بودم. پیش از این، برآنها حسرت می‌خوردم که چرا باید بچه‌های معصومی مثل این‌ها قربانی اختلافات نسنجیده پدر و مادرها واقع شوند و از درک گرمای زندگی در کنار آنان محروم بمانند. بنفشه و سوسن گل‌های پژمرده‌ای بودند که با تخریب بوستان خانواده‌شان، در کودکی از خانواده خویش آواره گشته بودند و با اوج‌گیری اختلافات پدر و مادرشان و جدایی آنها، نزد پدر بزرگ مادر بزرگشان بزرگ شده بودند. این دو از توجه و رسیدگی به نوه‌های خود چیزی مضایقه نمی‌کردند، اما دوری از پدر و مادر از یک سو و توجهات بی‌مورد و دل‌سوزی‌ها خطرناک اطرافیان از سوی دیگر، موجبات تخریب شخصیتی این فرزندان را فراهم آورده بود و پدر و مادر این دو - هر یک - پس از جدایی، زندگی مشترکی را با همسر دیگری از سر گرفته بود و گویی فقط این دو گل مظلوم، مزاحم زندگی آنها بوده‌اند. مادر آنها پس از گذشت چهارده سال از ازدواج مجددش، زندگی مرفه و راحتی داشت، اما پدرشان، پس از طلاق همسرش با مشاهده فرزندان بی‌خانمان شده، دچار ناراحتی روحی و عصبی می‌گردد، سرمایه خود را به همین دلیل از دست می‌دهد و سرانجام، پس از چند سال تجرد، مجدداً ازدواج می‌کند، ولی به دلیل ناراحتی مزبور، باز هم همسر دومش را طلاق می‌دهد و از تشکیل دومین

زندگی مشترکش نیز چندان طرّفی نمی‌بندد. بنفشه و سوسن تنها یک سال اختلاف سنی داشتند و هر دو از شاگردان ممتاز مقطع درسی خود به شمار می‌آمدند و چنان مورد مهر و محبت مادر بزرگ بودند و در خیال آینده که هر کس برای ایشان آینده‌ای خوش تصور می‌نمود. اما دست تقدیر برگی دگرگونه بر زندگی آنان رقم زد: در یکی از مراسم سنتی، که فامیل و آشنایان جمع بودند، نطفه وصلت بنفشه بسته شد. در مجلس خواستگاری او، وقتی خواستگاران متوجه سوسن نیز می‌شوند، هر دو را برای ازدواج دو برادر نامزد می‌کنند؛ دو برادری که آنها نیز قربانی طلاق پدر و مادر خود بودند و هر یک از پدر و مادر آنها پس از جدایی، زندگی مشترکی با دیگری شروع کرده بود و این دو به دور از پدر و مادر و با کمک هم دیگر زندگی می‌کردند. علی‌رغم میل سوسن به پذیرش چنین پیشنهادی، وقتی بنفشه از تنهایی خود و خواهرش و نیاز به وجود دوست و تکیه‌گاهی در زندگی با او سخن می‌گوید، این مخالفت شکل دیگری به خود می‌گیرد. بنفشه به خواهرش می‌گوید: «ما - دو تا - مادری نداریم که بتوانیم مشکلات یا درد دل‌هایمان را به او بگوییم، ولی اگر هر دو با این دو برادر ازدواج کنیم، به دلیل مشترک بودن خانواده شوهرانمان و نزدیکی فامیلی، هم محرم رازهای یک‌دیگر خواهیم بود و هم این‌که هر کدام از ما تکیه‌گاهی برای دیگری

خواهد بود. اگر تو با این وصلت موافقت کنی، من بهتر می‌توانم به پیشنهاد خواستگاران پاسخ مثبت بگویم.»

سوسن که از یک سو، تحت تأثیر احساسات خواهر خود قرار گرفته بود و از سوی دیگر، در ذهن خود تصور رسیدن به زندگی مطلوبی را می‌نمود که تا آن روز از آن محروم بود، با این وصلت موافقت می‌کند.

از طرف دیگر، وقتی مسئله ازدواج این دو خواهر به طور جدی، مطرح می‌شود، پدر این دو خواهر نیز با وساطت اطرافیان و قدری مراجعه به وجدان، پس از دو سال جدایی از همسر دوم خود، تصمیم به رجوع می‌گیرد. به این ترتیب، در یک شب، سه وصلت را جشن

گرفتند: وصلت بنفشه، سوسن و پدر آنها را.

تنها دو ماه گذشت. اما ورق برگشت، احساسات به تعقل مبدل گشت، عقده‌های دوران کودکی به تدریج سر باز کرد، ریزینی‌ها شروع شد، حسادت‌ها و هم‌چشمی‌ها چهره خویش را هویدا ساخت و خلاصه

آن‌که تمام مشکلاتی که پدر و مادرشان از تحملش سروازده بوده و آن‌ها را برگردۀ ناتوان فرزندان خود بار کرده بودند، رخ نمود. ولی افسوس که ساقه‌های ظریف این دو گل معصوم تاب نیاورد و در مقابل آن‌ها سر خم کرد.

سوسن با مشاهده وضع مالی نسبتاً بهتر شوهر خواهر خود، آراستگی ظاهر او، عمل به وعده‌هایش، ارضای بهتر روحی همسر خویش و مطرح کردن زیاد بودن سن شوهر خود، کم‌کار بودنش و شاید هم تحریک‌ها و دل‌سوزی‌های ناشیانه برخی از اطرافیان - که مثلاً، «تو که این قدر درست خوب است، اگر صبر می‌کردی و به دانشگاه می‌رفتی، می‌توانستی با دکتر یا مهندس ازدواج کنی، چرا با یک پسر دیپلم ردی با درآمد کم ازدواج کردی؟...» - بنای ناسازگاری گذاشت و در چشم برهم زدنی، دو پا را به یک کفش کرد که من با او زندگی نمی‌کنم.

هر یک از دوستان و آشنایان با او صحبت کردند، مؤثر نیفتاد. من، که از قبل در جریان وضع زندگی او قرار گرفته بودم، پایم به این ماجرا باز شد. با توصیه یکی از نزدیکان و احساس وظیفه‌ای که کردم، طی چند جلسه، آن‌چه را درست می‌دانستم، انجام دادم. اما متأسفانه صحبت‌های من در او کم‌تر اثر گذارد. بنابراین، آخرین تیری را که در ترکش داشتم، شلیک کردم: از او خواستم دست کم، یک جلسه با استاد مشاورم دیدار داشته باشد و حال که قرار بر جدایی است، سخنان او را



هم بشنود، سپس به تصمیم خود عمل کند. با اصرار تمام، او را به این کار راضی کردم... تمام آنچه را ذکرش لازم بود، برای استاد بیان کردیم. استاد نیز هرچه در توان داشت مایه گذاشت، اما زحمات او بر ترمیم رشته‌های رو به گسستگی مهر و محبت میان سوسن و شوهرش مؤثر نیفتاد. استاد حتی مشکلاتی را که او در آینده بدان‌ها دچار می‌گردد و عواقب آن‌ها را به او گوش زد کرد، اما او گفت: «حاضرم و همه را می‌پذیرم.» او حتی گفت: «تمام مهرم را - که ۱۲۴ سکه طلاست - می‌بخشم و تمام مخارجی را که شوهرم تا کنون برایم متحمل شده می‌پردازم و اگر لازم باشد، بیست سال هم صبر می‌کنم و از او «طلاق» می‌گیرم.» او تهدید مادر بزرگش و پدرش را نیز که گفته بودند «اگر طلاق بگیری با تو قهر می‌کنیم و به خانه راحت نمی‌دهیم» نادیده گرفت.

متأسفانه این تصمیم سوسن در حالی بود که شوهرش نه کافر بود، نه معتاد، نه بیمار و نه دارای هیچ‌کدام از اوصاف زشت دیگری که از نظر شرع و عرف قابل طلاق گرفتن باشد. او دچار بدبینی شده بود و به قول استاد که به او می‌گفت «تو می‌توانی تمام مشکلات رفتاری شوهرت، اعم از خلف وعده، عدم آراستگی ظاهر، کم‌کاری و... را اصلاح کنی»، اما او پس از تنها دو ماه زندگی مشترک، در برابر تمام سخنان اطرافیان، حتی شوهرش که تهدید کرده بود در صورت جدایی از سوسن، خود را

می‌کشد، فقط یک کلمه گفت: «نه!» بیچاره بنفشه که با وجود ناسازگاری‌ها و جدایی خواهرش، تحمل ملامت‌ها و سرزنش‌های خانواده شوهر را در خود نمی‌دید، ناخواسته در دام آتشی افتاده بود که سوسن و بلکه اگر بهتر بنگریم، پدر و مادرشان شانزده سال پیش افروخته بودند! او هم تصمیم گرفته بود برای رهایی از مشکلات بعدی، تمام خواب و خیال‌هایی را که برای آینده زندگیش دیده بود، وارونه تعبیر کند و تصمیم به «طلاق» بگیرد.

و بدین سان، «فرزندان طلاق» آینه‌ای گردیدند برای انعکاس رفتار پدران و مادران خود و همان راهی را انتخاب کردند که پدران و مادرانشان قبلاً آن را پیموده و متأسفانه به بن بست رسیده بودند. و این آینه عبرتی است برای دیگران تا در زندگی زناشویی خود، از هرگاه کوهی نسازند و بنیان آن را بر تعقل و حکمت بگذارند، نه احساسات متزلزل و سوء تدبیرها.

توجه به این نکته نیز لازم است که مشاور در حل و فصل مشکلات مراجعان خود، در صورتی موفق خواهد بود که آنان جای احساس را با عقل عوض کنند و خود نیز تصمیم به حل معضل خویش داشته باشند. در صورت فقدان هر یک از این دو شرط، مشاور حتی اگر دم مسیحایی داشته باشد، کاری از پیش نخواهد برد. در ماجرای مزبور نیز چون مراجع هر دو شرط را فاقد بود، زحمات مشاوران مؤثر نیفتاد.